

تروریسم، اخلاق و اضطرار شدید*

سی.ا.ج. (تونی) کودی
ترجمه غلامرضا رضایی

اشاره: در این مقاله، سی.ا.ج. (تونی) کودی، یکی از مشهورترین فیلسوفان در حوزه تروریسم، به نقد دیدگاه فیلسوف پرآوازه دیگر، مایکل والزر می‌پردازد. والزر با استفاده از ایده اضطرار شدید، برخی از موارد بُمباران در جنگ جهانی دوم را موجه یا دست‌کم قابل‌بخشش می‌داند. اما کودی سه نقد عمده بر دیدگاه والزر وارد می‌کند. نقد اول وی این است که مواردی را والزر به‌عنوان موارد اضطرار شدید برمی‌شمرد، درواقع مصداق اضطرار شدید نیستند. نقد دوم وی این است که در دیدگاه والزر نوعی جانب‌داری از دولت وجود دارد؛ چراکه وی تنها بهانه اضطرار شدید را برای دولت‌ها مُجاز می‌داند، نه برای گروه‌های غیردولتی. نقد سوم وی نیز این است که مقوله اضطرار شدید، به‌رغم وضوح سطحی‌اش، از نظر مفهومی مبهم است و این امر موجب می‌شود که توسل یکی از طرف‌های نزاع به آن، دیگری را نیز به پیمودن این مسیر ترغیب کند. از نظر کودی، بهتر آن است که توسل به تروریسم را همیشه ممنوع بدانیم و هیچ مورد استثنایی را اجازه ندهیم.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

C.A.J. (Tony) Coady, "Terrorism, Morality, and Supreme Emergency," In *Terrorism*, pp. 80-96. Palgrave Macmillan UK, 2004.

مسائل اخلاقی

در این جستار، «تروریسم» را به معنای استفاده‌ی سازمان‌یافته از خشونت، جهت حمله به غیرنظامیان (یا در معنایی خاص، بی‌گناهان) یا اموال آنان، به کار خواهیم برد.^۱ آیا تروریسم، نادرست است؟ با توجه به این تعریف که آن را تعریف تاکتیکی می‌نامم و با توجه به نظریه‌ی جنگ عادلانه، واضح است که پاسخ مثبت است، همان‌طور که در جای دیگر^۲، کامل‌تر در این باره بحث کرده‌ام. تروریسم، یکی از اصول مهم حقوق جنگ، یعنی اصل تمایز را که مفادش مصونیت غیرنظامیان از حمله‌ی مستقیم است، نقض می‌کند. مسئله تنها این نیست که استدلال‌های سودگرایانه‌ی خوبی برای این اصل وجود دارد و همه‌ی ملت‌ها این اصل را می‌پذیرند. بلکه بالاتر، ممنوعیت حمله به غیرنظامیان، در قلب دلیلی که جنگ مشروع را تنها در موقعیت‌های دشوار اجازه می‌دهد، خوابیده است؛ زیرا شما تنها مجازید علیه کسانی وارد جنگ شوید که آسیب خاصی می‌رسانند (البته آن‌هم در صورتی که شرایط دیگر، احراز شده باشد). همان‌طور که جان لاک می‌گوید: «در قبال خشونت و ظلمی که در یک جنگ ناعادلانه انجام می‌شود، آن عده از افراد دشمن [که در برپا کردن جنگ گناهی نداشته‌اند]، نباید بیشتر از برپاکندگان واقعی آن جنگ، مقصر دانسته شوند».^۳ در اینجا لاک، همان مدعایی را بیان می‌کند که در سنت جنگ عادلانه شایع است.^۴

مسلماً، هم درباره‌ی معنا و اهمیت «بی‌گناه» بودن و غیرنظامی بودن و هم درباره‌ی نوع رفتار نادرستی که در تروریسم وجود دارد، مطالب بسیار بیشتری باید گفت. من موضوع اول را درجایی دیگر^۵ بحث کرده‌ام؛ لذا در اینجا بر جنبه‌ی مهمی از موضوع دوّم متمرکز می‌شوم. اما پیش از آن، اجازه دهید که از باب احتیاط دو مطلب را یادآور شوم. مطلب اول اینکه، تروریسم یگانه‌خطایی که خشونت سیاسی می‌تواند مرتکب شود، نیست. همان‌طور که از نظر اخلاقی، قتل عمدی غیرنظامیان قابل سرزنش است، به وجود آوردن وضعیتی که در آن سربازان، در جنگی ناعادلانه کشته شوند، نیز قابل سرزنش است. این همان خطای وحشتناکی بود که در جنگ جهانی اول انجام گرفت، جنگی که تلفات

غیرنظامیان در آن حداقلی بود. همچنین کشتن غیرنظامیان به مثابه «تلفات جانبی» نیز ممکن است خطای بزرگی تلقی شود. این مسائل، سزاوار بحثی جداگانه است و من در اینجا نمی‌توانم بیش از این درباره آن‌ها صحبت کنم. مطلب دوم اینکه خطای تروریسم، حتی در تعریف نسبتاً محدود من، خطایی ذومراتب است. یکی از دلایل ذومراتب بودنش این است که دست‌درازی به اموال غیرنظامیان در مقایسه با حمله مستقیم بر جان و اعضای آن‌ها، بسیار کمتر می‌تواند مهم جلوه کند. قطعاً علیه دست‌درازی به اموال غیرنظامیان نیز قرینه اخلاقی وجود دارد، اما دلایل نسبتاً قوی، می‌توانند این قرینه را رد کنند. احتمالاً، هیچ‌کس نمی‌پذیرد که اهمیت اموال بی‌گناهان به حدی باشد که هیچ‌چیزی نتواند مصادره یا حتی تخریب آن را توجیه کند. اموال بی‌گناهان در مقایسه با جان آن‌ها، از درجه اهمیت متفاوتی برخوردار است. در نتیجه، ممکن است اوضاعی وجود داشته باشد که در آن، تخریب، انهدام یا مصادره عامدانه اموال مردم بی‌گناه موجه باشد، مشروط به اینکه سود محتمل نسبتاً بالا باشد و اموال برای بقای شخص ضروری نباشد. حتی ممکن است برخی حملات علیه افراد، آن‌قدر جزئی باشند که آن‌ها را موجه بدانیم یا صرفاً به صورت خفیفی محکومشان کنیم. مانند این مثال: زمانی که بزرگراه‌های غیرنظامی را با روش‌های خشونت‌آمیزی مسدود کنیم، تا به منظور دست‌یابی به برخی اهداف مهم نظامی یا سیاسی در ترافیک، تأخیر ایجاد شود. اگر در این مثال، حمله به اشخاص (یا اموال آنان) به اندازه کافی روشن نیست، می‌توانیم مثال زیر را در نظر بگیریم: دستگیری خشونت‌آمیز غیرنظامیانی که روحیه همکاری ندارند، از منطقه‌ای که می‌توان پس‌از آن به سربازان دشمن حمله کرد، درحالی‌که غیرنظامیان به‌زور در جای دیگر، موقتاً بازداشت شده‌اند. در ادامه، من امکان این تروریسم جزئی را نادیده گرفته و بر خسارات عمده به افراد و اموال، تمرکز می‌کنم.

اگر طبق مشی معمول متفکران جنگ عادلانه، با استناد به اصل مصونیت غیرنظامیان (که بخش مهمی از حقوق جنگ را تشکیل می‌دهد)، حمله عمده به مردم بی‌گناه را از لحاظ اخلاقی شدیداً ممنوع بدانیم، آنگاه تروریسم عمده،

همیشه نادرست و ممنوع خواهد بود.^۶ باین حال، بسیاری از فیلسوفان اخلاق معاصر که با اندیشهٔ جنگ عادلانه همدلی دارند، از صدور احکام اخلاقی شدید، حذر می‌کنند. به‌عنوان مثال، ایگور پریموراتز که احتمالاً نزدیک‌ترین نظر را به من دارد، تروریسم را «تقریباً همیشه نادرست» می‌داند. او بدین ترتیب، فرضیهٔ اخلاقی بسیار قوی‌ای را علیه تروریسم و هدف گرفتن غیرنظامیان می‌پذیرد. باوجوداین، وی در شرایط حاد، موارد استثناء را جایز می‌داند.^۷ موقعیت مباحث مربوط به تروریسم، با آنچه گاهی در مورد جنگ بین کشورها گفته می‌شود، مطابقت دارد. از همین رو، مایکل والزر معتقد است که در اوضاع «اضطراب شدید» در جنگ بین کشورها، نقض مصونیت طبیعی‌ای که اصل تمایز بیان می‌کند، مجاز است، هرچند بار سنگین ندامت را به همراه دارد. او بر این عقیده است که بمباران وحشتناک متفقین بر روی شهرهای آلمان در جنگ جهانی دوم (در مراحل اولیهٔ جنگ)، به دلیل بی‌رحمی دشمن نازی و ترس معقول از پیروزی قریب‌الوقوع آن، مشروع بود.^۸ اخیراً جان رالز، به‌رغم اینکه بمباران هیروشیما و ناکازاکی را محکوم کرده، این دیدگاه را پذیرفته است.^۹ هیچ‌یک از این دو نظریه‌پرداز تصور نمی‌کنند که دفاع اضطرار شدید را دربارهٔ گروه‌های غیردولتی‌ای به کار ببریم که ضد دولت، خشونت سیاسی مرتکب می‌شوند. درواقع، دیدگاهی که والزر بعداً در یکی از مقالاتش^{۱۰} اتخاذ می‌کند، به او اجازه نمی‌دهد که دفاع اضطرار شدید را دربارهٔ گروه‌های غیردولتی به کار ببریم (ادامه نوشتار را ببینید).

اجازه دهید با دقت بیشتری به این مطلب پردازیم. در فلسفهٔ اخلاق تحلیلی مدرن، ایدهٔ استثنایپذیری قیود محکم اخلاقی، آشکال مختلف فراوانی یافته است. برخی از آن‌ها ارتباط نزدیکی با فلسفهٔ سودگرایی دارند. ساده‌ترین شکل سودگرایی عمل‌محور و برخی نظرات نزدیک به آن، معتقد است که همهٔ قیود اخلاقی صرفاً «قوانین تقریبی» هستند؛ یعنی در صورتی که محاسبهٔ کل نتایج نشان دهد که کنار گذاشتن قیود اخلاقی به‌مراتب، شادی بیشتری تولید می‌کند (تا رنج بیشتر)، کنار گذاشتن قیود اخلاقی، ممکن و بلکه لازم است. به اعتقاد من، این دیدگاه، دیدگاه بسیار نادرستی دربارهٔ اخلاق است، اما من نمی‌توانم در

اینجا ردیه کاملی علیه این دیدگاه ارائه کنم. نقص اصلی آن درباره تروریسم این است که اساساً اجازه نمی‌دهد که قیود محکم اخلاقی علیه کشتن بی‌گناهان را واقعاً قیود محکم بدانیم.^{۱۱} به همین دلیل است که این دیدگاه، قیود اخلاقی را «قوانین تقریبی» می‌نامد، درحالی‌که می‌توانست از مثل‌های کوتاه دیگر در زندگی اخلاقی، بهره ببرد.

روایتهای ظریف‌تری که از سودگرایی یا درواقع از دیدگاه عام‌تر نتیجه‌گرایی ارائه شده است، احتمالاً می‌توانند با تبیین عمق بازاریابی قیود اخلاقی برحسب پیامدهای وحشتناک فقدان این قیود، از اتهام بی‌اهمیت دانستن قیود محکم اخلاقی علیه قتل یا صدمه بی‌گناهان، رهایی یابند. باوجوداین، من درباره موفقیت این نوع سودگرایی «غیرمستقیم»، نیز تا حدودی در تردیدم. اما اینجا جای بحث از جزئیات این مطلب نیست. از نظر من، نتیجه این استراتژی به احتمال فراوان این است که در اکثر یا تمام اهداف عملی، طرفدارانش را هم‌پیمان وظیفه‌گرایان و سایر کسانی قرار می‌دهد که به نادرستی ذاتی کشتن عمدی بی‌گناهان باور دارند. حال، سؤال جالب درباره تروریسم این است که این گروه دوم (که اجازه دهید آن‌ها را ذاتی‌انگاران بنامم)، چگونه می‌توانند استثنایپذیری این قیود اساسی را تجویز کنند.

دو گونه رهیافت به استثنایپذیری

به نظر می‌رسد که درباره استثنایپذیری قیود اخلاقی، می‌توانیم دو دیدگاه را از هم تفکیک کنیم، هرچند این دو دیدگاه تمایل دارند با هم ادغام شوند. دیدگاه نخست، دیدگاهی است که با بسیاری از اشکال شهودگرایی مدرن که افرادی چون دلیو. دی. راس تبیین کلاسیک آن را ارائه دادند، در ارتباط است.^{۱۲} ما می‌توانیم این دیدگاه را «استثنایگرایی متعادل» بنامیم. چشم‌انداز اساسی این دیدگاه، در بین دیگر نظریه‌پردازان، بسیار گسترده‌تر از خود فلسفه شهودگراست. باوجوداین، من از چارچوب شهودگرا برای توضیح آن استفاده می‌کنم. طبق این دیدگاه، اصول مختلف اخلاقی وجود دارند که در تفکر تأملی ظهور یافته و «الزامات در نگاه نخست» یا «وظایف در نگاه نخست» را به وجود می‌آورند. قدرت این اصول، عموماً مستقل از محاسبه پیامدها است. اما واقعی بودن

یک الزام در گرو این است که الزامات دیگری مهم‌تر از آن وجود دارد یا نه. برخی از این الزامات دیگر، می‌تواند شامل محاسبه پیامدها شود، چنانکه در مورد الزام به نیکوکاری شاهد هستیم. بنابراین الزام به نکشتن عمدی موجودات، همچون سایر الزامات در نگاه نخست، ممکن است تحت الشعاع الزام به ارتقای خیر جامعه قرار بگیرد. در این چشم‌انداز، هیچ نهی اولیه‌ای نمی‌تواند مطلق فرض شود و این نهی یا الزام نهایی است که وظیفه فرد را به شکلی قطعی و اصطلاحاً بدون کم‌وکاست تعیین می‌کند. هنگامی که ناگزیر به انجام کاری می‌شوید که در نگاه نخست نادرست است، ممکن است احساس ندامت کنید - البته جای خوشبختی است که وظایف در نگاه نخست شما دچار تعارض نشوند تا نیاز به حل داشته باشند - اما اگر شما وجداناً، متعادل عمل کرده باشید، نمی‌توان به شما نسبت داد که کار نادرستی مرتکب شده‌اید.^{۱۳} مسلماً استثناگرایان متعادل، می‌توانند بپذیرند که برخی از وظایف در نگاه نخست، از بقیه قوی‌تر و به تبع آن برخی از خطاهای احتمالی از بقیه پررنگ‌تر است. درواقع، بخش مربوط به تعادل این دیدگاه است که آن را ملزم به پذیرش این نکته می‌کند، زیرا سخن گفتن از تعادل به‌عنوان روش تصمیم‌گیری، تنها در صورتی معنا دارد که این نوع تفاوت‌های وزنی وجود داشته باشد. اما این واقعیت باقی می‌ماند که پذیرش استثنایپذیری نهی از کشتن عمدی بی‌گناهان، بخشی معمول و حتی روزانه از کار متعادل‌سازی الزامات احتمالی در جهت یافتن الزام و ممنوعیت نهایی است. اگر رتبه‌بندی الزامات به شما بگوید که از نظر اخلاقی، کشتن عمدی بی‌گناهان، مجاز یا حتی لازم است، آنگاه در چنین اوضاعی، کشتن عمدی بی‌گناهان نمی‌تواند خطا باشد.^{۱۴}

دیدگاه دوم درباره استثنایپذیری قیود اخلاقی، از دل بحثی با عنوان «دست‌های آلوده»، پدیدار می‌شود. سنت دست‌های آلوده را می‌توان دست‌کم تا ماکیاوولی ردیابی کرد. ماکس وبر، بیان اجمالی و مایکل والزر تبیین روشن و مدرن این سنت را به دست داده‌اند.^{۱۵} هرچند این دیدگاه قرابت‌هایی با چشم‌انداز استثنایگرای متعادل دارد، به نظر می‌رسد در سه نکته از آن تمایز پیدا می‌کند. نکته اول اینکه این دیدگاه عرصه سیاسی را کانون اصلی ایجاد

استثنائات برای نهی‌های ظاهراً قدرتمند اخلاقی معرفی می‌کند؛ نکته دوم اینکه این دیدگاه بر ماهیت شدید اوضاعی که در آن قاعده قدرتمند اخلاقی باید نادیده گرفته شود، تأکید می‌کند؛ نکته سوم و احتمالاً مهم‌ترین نکته این دیدگاه تأکید می‌کند نقض اجباری نهی‌های اخلاقی، همچنان نادرست است. این امور سه‌گانه در کنار یکدیگر، تقابل دقیقی را بین سنت شهودگرایی و استثناگرایی متعادل ایجاد می‌کند. به‌طور خاص، به نظر می‌رسد که نظریه‌پردازان دست‌های آلوده می‌خواهند نهی‌های اخلاقی‌ای همچون نهی از کشتن عمدی بی‌گناهان را چیزی بیش از نهی‌های در نگاه نخست یا احتمالی، بدانند. آنان معتقدند که این نهی‌ها، نهی‌های عمیق هستند. نظریه‌پردازانی چون والزر بر این باورند که محاسبات رایج دربارهٔ سود، نمی‌تواند این نوع قیود را تحت‌الشعاع قرار دهند. باوجوداین، آنان به این نکته نیز معتقدند که این قیود اصلاً نمی‌توانند به‌راحتی، وظایف و الزامات متعارف و هم‌وزن به دست دهند. ظاهراً این نکتهٔ دوم، در آن بخش‌هایی از ادبیات دست‌های آلوده که بُعد ضدسودگرایی‌اش آشکار است، تلویحاً وجود دارد.^{۱۶} بااین‌حال، به‌رغم تقابل سنت شهودگرایی با استثناگرایی متعادل، نکتهٔ گفتنی این است که وخامت پیامدها یا سنگینی وظایف متعارض، می‌تواند انتخاب ندامت‌بار و اخلاقی دردناکی را برای نقض چنین هنجارهای عمیقی در پی داشته باشد.

سنت «دست‌های آلوده»، سنت پیچیده‌ای است که مجبورم آن را برای اهداف کنونی، ساده کنم. این ایدهٔ اساسی که ممکن است برخی ضرورت‌های زندگی، مخصوصاً ضرورت‌های زندگی سیاسی، مستلزم تحت‌الشعاع قرار گرفتن نهی‌های اخلاقی ژرف در اوضاع حاد باشند، به اشکال گوناگونی بیان شده است. ماکیاولی از آن با عنوان تقدم ضرورت بر اخلاق و ویر با عنوان تعارض بین «اخلاق مسئولیت» و «اخلاق مبتنی بر غایات مطلق» یاد می‌کند. والزر نیز، در حوزهٔ جنگ و خشونت، این ایده را در قالب تقدم اضطراب شدید بر احکام اخلاقی‌ای که (جز در این مورد) مطلق هستند، بیان می‌کند. این مطلب، موجب طرح این پرسش می‌شود که چگونه باید این تقدم را توصیف کنیم. ما در این‌گونه اوضاع، از روی ناچاری در حال انجام عمل نادرست هستیم، اما اگر

ضرورت به نحوی عمل ما را مشروعیت ببخشد، آنگاه به نظر می‌رسد که ما در انجام کار نادرست برحقیم. من این تناقض ظاهری را در جای دیگر بحث کرده‌ام.^{۱۷} لذا در اینجا دربارهٔ مشکل مفهومی چیز بیشتری نمی‌گویم، بلکه فقط به دیدگاه ممکن دیگری اشاره می‌کنم که ظاهراً توصیفی از مسئله کنونی به دست می‌دهد که در مقایسه با توصیف قبلی کم‌تناقض‌تر به نظر می‌رسد. این دیدگاهی است که توماس ناگل آن را پذیرفته شده است (خلاصه این دیدگاه را در پی‌نوشت ۱۴ بیان کرده‌ایم). ناگل ممنوعیت شدید کشتار عمدی غیرنظامیان را می‌پذیرد، اما استدلال می‌کند که برخی شرایط حاد وجود دارند که در آن، هزینه قائل شدن به ممنوعیت، ایجاد دوراهی اخلاقی یا «بُن بست اخلاقی» است. در این‌گونه اوضاع، هرآنچه شخص انجام می‌دهد، از نظر اخلاقی خطاست. او این اوضاع را اوضاعی توصیف می‌کند که در آن بین اصل مطلق باوری و بهای سنگین سودگرایانه تعارض در می‌گیرد و «این دو نوع شهود اخلاقی»، شخص عامل را به دو جهت مختلف سوق می‌دهند. (احتمالاً این امکان نیز وجود دارد که دوراهی اخلاقی از طریق تعارض بین نهی مطلق و برخی از وظایف ایجابی مهم، به وجود آید، هرچند ناگل چیزی در این باره نمی‌گوید). دیدگاه ناگل هرچند قرابت‌هایی با سنت «دست‌های آلوده» دارد، در یک نکته کاملاً با آن تفاوت پیدا می‌کند: دیدگاه ناگل از پذیرش این نکته سر باز می‌زند که ضرورت‌ها همواره نهی‌های مطلق را نقض می‌کنند. از دیدگاه ناگل، اینکه ضرورت‌ها نهی‌های شدید اخلاقی را نقض کنند، دقیقاً به میزان «حق» یا «ضروری» است که نهی‌های شدید اخلاقی بر ضرورت‌ها مقدم شوند. اما این سخن کاملاً خلاف روح سنت دست‌های آلوده در هر دو شکل سنتی و معاصر آن است. ناگل در پی این نیست که راهی برای استثنایپذیری قیود اخلاقی ایجاد کند، بلکه بر آن است که برخی از کاستی‌های دردناک چشم‌انداز اخلاقی ما را نشان دهد. رویکرد جایگزینی که ناگل ارائه می‌دهد، نکتهٔ جالبی دربارهٔ سنت دست‌های آلوده به ما می‌گوید، نکته‌ای که با بحث آتی من دربارهٔ جانب‌داری از دولت، ارتباط خاصی دارد.

اگر اجازه دهیم که نهی‌های محکم اخلاقی (آن نهی‌هایی که حتی اگر

به‌درستی در موردی نادیده گرفته شوند، هنوز هم قوتشان تا حدی باقی می‌ماند) استثنا بپذیرند، آنگاه چگونه باید شرایط این استثناپذیری را توصیف کنیم؟ عباراتی مانند «ضرورت» یا «اضطراب شدید»، بسیار مبهم و در برابر تفسیرهای متکثر گشوده هستند. ضرورت در ذهن ماکیاولی عبارت است از آن چیزی که فرمانروا (شاهزاده) را به کسب و حفظ قدرت و شکوه ملزم می‌کند. اما کسب و حفظ قدرت و شکوه، با اینکه محرکی قوی برای تمام سیاستمداران است، قطعاً آن قدر ارزش ندارد که کشتار بی‌گناهان را مشروعیت ببخشد. البته به تسامح بیشتر، می‌توانیم ماکیاولی را این‌گونه تفسیر کنیم که وی بقای دولت را همان ارزش مورد بحث می‌داند. اما این ایده که در وبر و والزر نیز قابل مشاهده است، به شکل خطرناکی در معرض این اشکال قرار دارد که بقای دولت را با بقای رهبری سیاسی، یکی بگیرد. این فقط پادشاهان کهن فرانسوی نبودند که مرگشان را، حاکی از یک طوفان می‌دانستند یا خود را عین دولت قلمداد می‌کردند. این مسئله را در ادامه، بیشتر باز می‌کنیم.

دست‌های آلوده و اضطراب شدید

برای تمرکز انضمامی‌تر بر روی بحث، اجازه دهید به بررسی دفاع «اضطراب شدید» بپردازیم که والزر، آن را برای یک سیاست جنگی جنجالی، یعنی بمباران مناطق مسکونی شهرهای آلمان در جنگ جهانی دوّم، پیشنهاد می‌دهد. والزر، صراحتاً از بمباران دفاع نمی‌کند. او معتقد است که این کار هرچند به دلیل نقض اصل تمایز، خطای اخلاقی بود، اما در مراحل اولیه جنگ، به دلیل عذر اضطراب شدید، موجه بود. اما از نگاه والزر، بمباران انجام‌شده در مراحل بعدی جنگ، جنایت آشکار اخلاقی بود، چراکه به نحو معقولی پیش‌بینی می‌شد که متفقین با اتکا به هدف‌گیری و جنگ اخلاقاً مشروع، به پیروزی دست یابند. بنابراین بمباران شهر درسدن، قساوت آشکار بود، هرچند بمباران مناطق مسکونی دیگر شهرهای آلمان در مراحل قبل‌تر جنگ، این‌چنین نبود. والزر در این باره که توجیه اضطراب شدید، چه زمانی به پایان رسید، اندکی مبهم سخن می‌گوید، اما به نظر می‌رسد که وی پایان آن را تقریباً اواسط سال ۱۹۴۲ می‌داند.^{۱۸} والزر در این باره نیز مبهم سخن می‌گوید که اعمال توجیه اضطراب شدید

از چه زمانی شروع شد، زیرا هرچند بمباران برخی شهرها در طول سال‌های اولیه جنگ، ناقض «کنوانسیون جنگ» بود، دستور رسمی حمله به غیرنظامیان و خانه‌هایشان به ۱۴ فوریه ۱۹۴۲ برمی‌گردد.^{۱۹} اما والزر در این باره صریح صحبت می‌کند که بمباران‌های عمدی مناطق مسکونی پیش از اواسط سال ۱۹۴۲، نقض اصل تمایز بود؛ لذا این بمباران‌ها را چندین بار «بمباران وحشت» و دو بار «تروریسم» می‌نامد.^{۲۰} از نگاه والزر، این بمباران‌ها هرچند از نظر اخلاقی نادرست بودند، باید انجام می‌شدند.

من استدلال والزر را در سه مرحله بررسی خواهم کرد. در مرحله اول، درستی آن را درباره آن مصداقی که وی برای تأیید دفاع «اضطرار شدید» برمی‌گزیند، نقد می‌کنم. هرچند این نقد، مقتضی نگاهی گذرا به تاریخ است، از این جهت اهمیت دارد که ببینیم در قوی‌ترین مورد واقعی (در تقابل با خیال‌پردازی‌های فیلسوفان) برای اضطرار شدید، توسل به اضطرار شدید به‌طور جدی مخدوش است. در مرحله دوم، استدلال می‌کنم که در شیوه‌ای که والزر این استدلال را به کار می‌گیرد، نوعی جانب‌داری از دولت وجود دارد؛ در نتیجه این اشکال من، توجیه تروریسم غیردولتی بر مبنای اضطرار شدید باید در دسترس تر از آن چیزی باشد که والزر مُجاز می‌داند. در مرحله سوم، درصدد نشان دادن این نکته هستم که مقوله «اضطرار شدید» برای انجام کاری که از آن انتظار می‌رود، بسیار مبهم است و به‌کارگیری آن در گفتمان عمومی درباره توجیه خشونت سیاسی، بسیار خطرناک است.

استفاده والزر از مقوله «اضطرار شدید» در این مورد، بر سه شرط استوار است. شرط اول این است که ضرورت شکست آلمان نازی یک ضرورت عادی نبود. پیروزی هیتلر یک مصیبت وحشتناک برای تمدن بود. شرارت رژیم او و شیوه‌هایش، آن‌چنان بود که امپراتوری گسترده وی برای بیشتر مردم زیر سلطه او، یک فاجعه بود. شرط دوم، عبارت است از تهدید قریب‌الوقوع؛ دورنمای پیروزی هیتلر، آماده و فوری بود. شرط سوم نیز این است که بمباران شهرهای آلمان، که به‌طور مستقیم، جمعیت‌های غیرنظامی را هدف قرار می‌داد، به‌احتمال فراوان در دفع تهدید مؤثر بود. (والزر این مطلب را نیز بسیار مهم

می‌داند که این بمباران‌ها، در مراحل اولیه جنگ، تنها سلاح تهاجمی بریتانیا بود. مثلاً والزر این سخن چرچیل را در سپتامبر ۱۹۴۰ نقل می‌کند: «تنها بمب‌افکن‌ها، ابزار پیروزی را مهیا می‌کنند».^{۲۱} اما حتی اگر این مطلب درست هم باشد، چندان مرتبط نیست، مگر اینکه آن را با احتمال موفقیت [شرط سوم] همراه کنیم.

در اینجا، چندین نکته گفتنی درباره شرایط فوق، وجود دارد. نکته اول اینکه والزر در قضاوت وحشتناکش درباره نتایج احتمالی پیروزی آلمان، مطالبی را در نظر می‌گیرد که برخی از آن‌ها برای چرچیل و مشاورانش شناخته شده نبودند؛ بنابراین این مطالب در تصمیم آنان مبنی بر استفاده از بمباران استراتژیک، تأثیری نداشتند. به‌طور خاص، وقاحت هولوکاست، در آن زمان درک نمی‌شد. هرچند هیتلر به ضدیت با یهود و آزار و اذیت یهودیان و مخالفان سیاسی مشهور بود، این‌طور نبود که برنامه نسل‌کشی در دست داشته باشد. بنابراین بخشی از مشروعیتی که والزر را تحت تأثیر قرار می‌دهد، تا حد زیادی مشروعیت پس از عمل است که در دسترس چرچیل نبود. با این حال، اگر وحشت نازیسم به‌طور کامل درک شده بود، می‌توانست به سنگینی تهدید بیفزاید. اما هنوز درباره قریب‌الوقوع بودن شکست بریتانیا و موفقیت بمباران وحشت در تضعیف روحیه دشمن و نقش مؤثرش در جلوگیری از شکست، پرسش‌هایی باقی می‌ماند. والزر اذعان می‌کند که اکنون شواهد قابل قبولی نشان می‌دهد که بمباران شهری تا حد زیادی در رسیدن به هدف اصلی خود ناموفق بود، ولی این امر ظاهراً تأثیر چندانی در آلوده نمودن دست‌ها نداشت و از همین‌رو والزر فکر می‌کند که دولت بریتانیا مجبور بود با حیات بی‌گناهان، قمار بزند.^{۲۲}

در این سخن والزر، دو نکته اشتباه وجود دارد. اول اینکه در آن زمان دلیل خوبی بر این باور وجود داشت که چشم‌انداز شکست قریب‌الوقوع در فوریه سال ۱۹۴۲ (هنگامی که صریحاً تصمیم به اتخاذ سیاست بمباران وحشت گرفته شد) از میان رخت بر بسته است. نبرد هوایی بریتانیا در اواخر ۱۹۴۰ به پیروزی رسیده بود. ارتش شوروی نیز در دسامبر ۱۹۴۱، با عقب راندن ارتش آلمان

هیتلری از دروازه‌های مسکو و از بین بردن امید هیتلر به پیروزی سریع در روسیه، اولین شکست بزرگ را به ارتش آلمان وارد کرده بود. ایالات متحده نیز سه روز پس از حمله ژاپن به بندرگاه پرل‌هاربور، در ۱۰ دسامبر سال ۱۹۴۱، وارد جنگ با آلمان شده بود. چرچیل، بعدها واکنش آن زمانش را به این اقدامات، این‌گونه نشان داد: «ما سرانجام به پیروزی رسیده بودیم!... سرنوشت هیتلر مهروموم شده بود [و] هیچ تردیدی دربارهٔ پایان کار وجود نداشت».^{۲۳} بنابراین عنصر تهدید قریب‌الوقوع در توجیه اضطرار شدید، چیزی نبود که چرچیل صادقانه می‌توانست در پایان سال ۱۹۴۱ به آن استناد نماید. همچنین با توجه به واقعیت‌های فوریه سال ۱۹۴۲، توسل گذشته‌نگرانه به تهدید قریب‌الوقوع نیز پذیرفتنی نبود. پس از پیروزی جنگنده‌های اسپیت‌فایر، در شکست نیروی هوایی دشمن در آسمان‌های بریتانیا در اواخر سال ۱۹۴۰، این مسئله شک‌برانگیز بود که توسل زود هنگام و مبهم به بمباران وحشت بتواند توجیهی برای اضطرار شدید به وجود بیاورد. نکته دومی اینکه موفقیت بمباران آن زمان، امری بسیار نامحتمل دانسته می‌شد و در واقع، بسیاری از مشاوران ارشد سیاسی، چنین عقیده‌ای دربارهٔ آن داشتند.^{۲۴} قتل فرزندان و تخریب منازل مردم، با هدف تحت‌تأثیر قرار دادن روحیه آنان انجام می‌شد، اما به‌احتمال قوی، عواقب دورتر این نوع اقدامات، هرگز آن چیزی نبود که حامیان بمباران وحشت ادعا می‌کردند.

نخست آنکه شهروندان عادی یک حکومت پلیسی تمامیت‌خواه، هیچ راهی برای تبدیل ناامیدی خود به راه‌هایی برای تغییر سیاسی یا مقاومت جدی نداشتند. افزون‌براین، نفرت آن‌ها از بمب‌افکن‌ها، به‌اندازهٔ نفرتشان از هیتلر بود و از این رو اگر [در این اقدام بمب‌افکن‌ها] خود مشتاقانه از تلاش جنگی حمایت نمی‌کردند، احتمال قوی وجود داشت که دست‌کم به سمت مقاومت جنگی رو بیاورند. پیش‌ازین، بریتانیا دربارهٔ نحوهٔ واکنش شهروندان به بمباران‌های آلمان بر روی انگلستان، شواهد تجربی‌ای در اختیار داشت که نشان می‌داد پیش‌بینی‌های «سر آرتور هریس» (بمب‌افکن) و سایر اعضای لابی فرماندهی هوایی، اشتباه بود.^{۲۵} ما باید نتیجه بگیریم که استثنای اضطرار شدید،

حتی با همان شرایط محدودی که والزر و رالز تصور می‌کنند، به شکلی نادرست به کار رفته است.^{۲۶} حتی در صورتی که بپذیریم خطر نازی بسیار بزرگ بود، دو شرط لازم دیگر، پس از دسامبر ۱۹۴۱ تحقق نیافتند و شرط احتمال موفقیت نیز هرگز تحقق نیافت.^{۲۷}

جنب‌داری از دولت

یکی از نکات عجیب استدلال والزر این است که فقط دولت‌ها و نمایندگانشان می‌توانند آن را به کار بگیرند. این نکته، به‌طور کامل دربارهٔ سنت «دست‌های آلوده» صادق نیست (به‌عنوان مثال، این سخن کمتر دربارهٔ طرح ویر صدق می‌کند)، اما در طرح والزر، شدیداً مورد تأکید است. اما جای تعجب است که چرا والزر بر این نکته تأکید می‌کند، زیرا وی اصطلاح «دست‌های آلوده» را از یکی از نمایشنامه‌های ژان پل سارتر با همین نام اقتباس کرده است که با نیاز مفروض انقلابیون به نقض اخلاق، جهت پیشبرد آرمانشان مرتبط است. با وجود این، چارچوب والزر و بسیاری دیگر از کسانی که به ایدهٔ «دست‌های آلوده» متعهد هستند این است که اساساً وظیفهٔ دولتمردان، حفظ سیاست یا تمدنشان می‌باشد.^{۲۸} اما اگر ما فقط به دلالت‌های ضمنی «اضطراب شدید» و سه شرط مورد بحث بالا، توجه کنیم، آنگاه به‌هیچ‌وجه روشن نیست که بتوانیم نحوهٔ به‌کارگیری استدلال فوق را این‌قدر محدود کنیم. برای نمونه، گروه‌های مقاومت فلسطینی، می‌توانند مورد قوی‌ای را شکل دهند که در آن با قدرت متخاصمی مواجه‌اند که بر فرمان‌برداری و سلب مالکیت فلسطینیان، تا حدی پافشاری دارد که نه تنها زندگی که شیوهٔ زندگی‌شان را نیز تهدید می‌کند.

والزر، در بحث از «اضطراب شدید»،^{۲۹} طرفداری خود از دولت را به‌وضوح تمام نشان می‌دهد. «آیا سربازان و دولتمردان، می‌توانند حقوق مردم بی‌گناه را در راه جوامع سیاسی خود پایمال کنند؟ من تمایل دارم به این سؤال، پاسخ مثبت دهم، البته با تردید و نگرانی».^{۲۹} او دربارهٔ ملت‌ها به شیوه‌ای سخن می‌گوید که جوامع سیاسی را با ملت‌ها عین هم می‌گیرد. البته در اینجا زبان والزر به‌گونه‌ای است که این اندیشه را منطقاً ممکن می‌داند که ضرورت می‌تواند ملت‌ها یا جوامع سیاسی را به حرکت وادارد، حتی درجایی که دولتی ندارند یا از

آن محروم شده‌اند. باین حال روشن است که توسّل به «اضطرار شدید»، از سوی این افراد یا رهبران واقعی یا فرضی آنان، دور از ذهن والزر است. در واقع، در جایی دیگر، که او به روشنی درباره استفاده عوامل غیردولتی از تروریسم صحبت می‌کند، استدلال می‌کند که چنین تروریسمی، هرگز قابل توجیه و یا قابل بخشش نیست. اگرچه او تعریف روشنی از تروریسم ارائه نمی‌کند، واضح است که با نوعی تعریف تاکتیکی سروکار دارد و از همین رو چنین سخنانی می‌گوید: «[تروریسم] غیرقابل دفاع است، زیرا همچون تجاوز و قتل، حمله به بی‌گناهان تلقی می‌شود».^{۲۰} او صریحاً دیدگاهش را درباره محکومیت شدید تروریسم بیان می‌کند: «من این اصل را مسلم می‌گیرم که هر عمل تروریستی نادرست است».^{۳۱} البته حتی محکوم کردن شدید تروریسم نیز به لحاظ نظری این امکان را باقی می‌گذارد که «فرد آلوده‌دست» ادعا کند کار نادرستش از روی ضرورت بوده است. با وجود این، روشن است که والزر این امکان را برای تروریست‌های غیردولتی نمی‌پذیرد. در واقع، مقاله او به بررسی عذرهای تروریسم اختصاص یافته است، چراکه او این مطلب را یک اصل مسلم می‌گیرد که هیچ نوع توجیهی نمی‌تواند برای تروریسم وجود داشته باشد. اما او در مورد عذرها نیز به نتیجه یکسانی می‌رسد [یعنی همه آن‌ها را مردود می‌داند] و این در حالی است که ظاهراً برخی از عذرهای مورد بررسی وی بسیار شبیه به استدلال‌ها از طریق ضرورت است؛ استدلال‌هایی که وی در اوضاع اضطرار شدید در مورد بمباران وحشت جنگ جهانی دوم، آن‌ها را به‌عنوان توجیه‌کننده این اعمال پذیرفت. نکته جالب‌تر اینکه او این استدلال را که «هیچ استراتژی دیگری، [جز تروریسم] وجود ندارد»، هرگز استدلال معتبری برای توجیه اقدامات تروریستی نمی‌داند، در حالی که این استدلال، در مورد ادعای خود والزر درباره ضرورت بمباران وحشت از سوی متفقین، به‌صورت آشکاری خودنمایی می‌کند.^{۳۲} ظاهراً والزر از یاد برده است که آن بمباران‌ها را تروریسم توصیف کرده بود.

اما چرا باید دولت‌ها از مجوّز اضطرار شدید بهره‌مند باشند، اما گروه‌های دیگر نباشند؟ این سؤال به‌ویژه زمانی قابل طرح است که بپذیریم دولت‌ها می‌توانند تروریسم (به معنای تاکتیکی کلمه) را به کار ببرند، همان‌طور که والزر

قبلاً این نکته را پذیرفت. اولویت جامعه سیاسی، که والزر آن را توجیه‌گر نقش ویژه (اکثر) دولت‌ها می‌داند، بسیار مشکوک است. والزر، اذعان می‌کند که اشخاص، هرگز نمی‌توانند با هدف دفاع از خود، به مردم بی‌گناه، حمله کنند.^{۳۳} او سپس اضافه می‌کند: «اما به نظر می‌رسد که جوامع، در مواقع اضطراری، امتیازات متفاوت و ویژه‌تری دارند. من مطمئن نیستم که بدون اسناد نوعی برتری به زندگی اجتماعی - برتری‌ای که باور نمی‌کنم زندگی اجتماعی واجد آن باشد - بتوانم این تفاوت را تشریح کنم».^{۳۴} والزر در ادامه می‌کوشد این «تفاوت» را در این فرض قرار دهد که «بقا و آزادی جوامع سیاسی... بالاترین ارزش‌های جامعه بین‌الملل هستند».^{۳۵} شاید این‌ها بالاترین ارزش‌های جامعه بین‌المللی باشند، اما جای تعجب نیست که کسی جامعه بین‌الملل را جامعه‌ای متشکل از جوامع سیاسی، مشخصاً از دولت‌های به رسمیت شناخته‌شده، تفسیر کند. ما دست‌کم به استدلالی نیاز داریم که ثابت کند بقا و آزادی دولت‌ها، بالاترین ارزش انسانی هستند؛ استدلالی که بتواند اهمیت «اضطرار شدید» را توجیه کند. اما من شک دارم که چنین استدلالی وجود داشته باشد. ما باید جداً از این وسوسه پرهیز کنیم که بقای دولت را با بقای رژیم حاکم بر آن دولت، یکی بگیریم. از یکسو نباید بقای دولت را با بقای افراد آن دولت، یکی بگیریم. ممکن است برخی دولت‌ها سزاوار نابودی باشند اما افراد قبلی آن دولت‌ها، بهترین گزینه برای انتقال قدرت باشند. از سوی دیگر کافی نیست که به ارزش مسلم زندگی سیاسی اشاره کنیم، چراکه ارزش‌های فراوان دیگری مانند روابط خانوادگی، دوستی و کمال اخلاقی نیز وجود دارند که اگر از ارزش زندگی سیاسی مهم‌تر نباشند، دست‌کم به همان اندازه مهم‌اند. حتی اگر استدلالی بتواند اهمیت و اولویت ارزش جامعه سیاسی و زندگی موردپسند آن را نشان دهد، شکاف بین جامعه سیاسی و دولت، همچنان پابرجا می‌ماند، شکافی که استدلال والزر آن را روشن نمی‌کند. حداقل برخی از گروه‌های انقلابی یا مخالف می‌توانند به‌طور موجهی ادعا کنند که جامعه سیاسی یا نماینده جامعه سیاسی هستند و در دفاع از زندگی سیاسی به خطر افتاده‌شان می‌توانند از خشونت استفاده کنند. اگر چنین باشد، آنگاه ارزشی که از نگاه والزر، توسل به اضطراب

شدید را توجیه می‌کرد، باید در دسترس این گروه‌های انقلابی یا مخالف نیز باشد.

اما این دقیقاً همان چیزی است که والزر در پی انکار آن است. دوگانگی برخورد والزر زمانی آشکار می‌شود که وی دربارهٔ این عذر تروریست‌ها که حمله به بی‌گناهان تنها چاره آن‌هاست، اظهار نظر می‌کند. والزر به این عذر تروریست‌ها این‌گونه اشکال می‌کند: اگر با دولت‌های لیبرال و دموکراتیک مخالفت می‌ورزید، تدابیر دیگری در دسترس شماست و اگر با دولت‌های تمامیت‌خواه مخالفت می‌ورزید، تروریسم تأثیرگذار نیست.^{۳۶} والزر هنگام بحث از عذر دیگر تروریست‌ها که تروریسم را تأثیرگذار معرفی می‌کند (و روش‌های دیگر را نه) این پاسخ را می‌دهد: موفقیت این عذر یا مبتنی بر این عذر است که تروریسم را یگانه چاره ممکن بدانیم یا مبتنی بر عذری است که از لحاظ ساختاری، مشابه عذر «آخرین چاره» است.^{۳۷} در واقع، این سه عذر به شدت با یکدیگر مرتبط‌اند و همان‌طور که والزر دربارهٔ آزمون کارآمدی تصدیق می‌کند، مجموع این سه عذر صرفاً تروریسم را معذور جلوه نمی‌دهند، بلکه از آن فراتر رفته و تروریسم را برحسب چارچوب پیامدگرایانه موجه جلوه می‌دهند. اگر چنین باشد، آنگاه قطعاً مسئله توجیه «دست‌های آلوده» مطرح می‌شود. والزر حتی از «دست‌های آلوده»ی تروریست‌ها یاد می‌کند، اما برای توجیه تروریست‌ها به هیچ شکلی از اضطرار شدید استناد نمی‌کند. دست‌کم بخشی از این کار والزر باید به این دلیل باشد که وی ملاحظات پیامدگرایانه را به‌خودی‌خود ناقص می‌داند. مثلاً استدلال می‌کند: «من شک دارم که تروریسم تا به حال منجر به آزادی ملی شده باشد - هیچ ملتی را سراغ ندارم که آزادی خود را مدیون یک سلسله عملیات کشتار تصادفی بداند - اگرچه بدون شک، تروریسم، قدرت تروریست‌ها را در جنبش آزادی ملی، افزایش می‌دهد».^{۳۸}

این استدلال‌ها آن‌طور که می‌نمایند قاطع به نظر نمی‌رسند. با وجود این، وقتی مقابل سخنان والزر دربارهٔ بمباران جنگ جهانی دوم قرار می‌گیرند، قدرت قانع‌کنندگی‌شان کمتر هم می‌شود. اگر به خود این استدلال‌ها گوش فرا دهیم، متوجه می‌شویم که ادعای تأثیرگذاری تروریسم (و عدم تأثیرگذاری

روش‌های دیگر) لزوماً به این معنی نیست که تروریسم باید به‌تنهایی همه کارها را انجام دهد، آن‌گونه که سخن والزر دربارهٔ منجر نشدن تروریسم به آزادی ملی چنین معنایی را به ذهن متبادر می‌کند. این ادعا که «هیچ روش دیگری تأثیرگذار نیست» تنها به این معنی است که نقشی را که به تروریسم نسبت می‌دهیم، هیچ روش دیگری ایفا نخواهد کرد. از این رو، تروریست‌ها قائل به این دیدگاه نیستند که آزادی ملی را تنها می‌توان با تروریسم به دست آورد. اگر این مدعیات را این‌گونه بفهمیم، آنگاه این پرسش مطرح می‌شود که تروریسم هرگز کمک مهم و جایگزین‌ناپذیری برای تحقق آزادی ملی (یا دستیابی به اهداف مهم انقلابی، هر چه که باشند) کرده است یا نه. دست‌کم می‌توانیم بگوییم که قضاوت در این باره بسیار دشوار است. آیا تروریسم گروه‌هایی مانند «ایرگون» و «استرن»، در ایجاد دولت اسرائیل، چنین سهمی داشته‌اند؟ اما پاسخ هرچه باشد، این پرسش از جهت ساختاری، بسیار شبیه به پرسشی است که والزر دربارهٔ مشروعیت بمباران بریتانیا مطرح می‌کند.

همان‌طور که قبلاً دیدیم، والزر، با ادعای «یگانه چاره»، در مراحل اولیهٔ بمباران وحشت در جنگ جهانی دوم موافق است. اتخاذ این موضع در حالی است که حتی خود وی اعتراف دارد مطالعات جدی متأخر، بی‌اثر بودن این حملات را در آن اوضاع، نشان داده‌اند. والزر معتقد است که به دلیل بالا بودن منافع و قریب‌الوقوع بودن خطر، چرچیل باید قمار می‌زد. مسلماً والزر باور ندارد که معنای سخنش این است که احتمال، هیچ ربطی به قمار ندارد. معنای سخن وی صرفاً این است که لزومی ندارد احتمال تخمینی بسیار دقیق باشد، بلکه می‌تواند کاملاً مبهم باشد. همان‌طور که والزر دربارهٔ بمباران‌های موردنظر می‌گوید: «معنا ندارد که در اینجا مقدار احتمالات را تعیین کنیم. بر اساس اطلاعات کنونی، من هیچ تصوّر روشنی ندارم که احتمالات در واقع چه بودند یا حتی چگونه باید محاسبه می‌شدند. همچنین جز در موردی که تفاوت احتمال بسیار بالاست، مطمئن نیستم چه میزان تفاوت احتمالات بر استدلال اخلاقی تأثیر می‌گذارند».^{۳۹} این سخن والزر کاملاً در تضاد با سخن وی دربارهٔ تروریست‌های غیردولتی‌ای است که می‌گفتند حمله به غیرنظامیان تنها چارهٔ

آن‌هاست. والزر به آن‌ها دربارهٔ احتمالات، چنین آزادی عملی نمی‌دهد، صرف‌نظر از اینکه تهدید چقدر قریب‌الوقوع و وحشتناک است. به نظر می‌رسد که تهدیدهای متوجه جامعهٔ سیاسی آن‌ها، هرگز نمی‌تواند آن‌قدر بزرگ باشد که به اندازهٔ «شرّ بی‌اندازه» ای که والزر، در تهدید نازی می‌بیند، برسد.^{۱۰} من (از روی ناچاری) نمی‌توانم دربارهٔ اندازه‌گیری شرّهای «بی‌اندازه» چیزی بگویم، اما به نظر غیرممکن نمی‌رسد که گاهی اوقات مبارزات مختلف علیه رژیم‌های ظالم و قاتل و وحشی، بتواند به نحو معقولی مواجهه با اضطراب شدید قلمداد شود. مسلماً طبق دیدگاه والزر، آن‌ها نمی‌توانند در برابر حکومت مستبد، امید موفقیت داشته باشند، چراکه تروریسم هرگز نمی‌تواند در برابر حکومت تمامیت‌خواه، موفق شود. با این حال، تروریسم بمب‌افکن‌ها علیه یک حکومت استبدادی صورت گرفت و برای افراد آن دولت نشان داد که قادر است در سیاست و عملکرد دولتشان تأثیر بگذارد.

ما باید نتیجه بگیریم که محدود کردن استثنای اضطراب شدید به دولت‌ها متقاعدکننده نیست. این استثنا یا با عمومیت بیشتری اعمال می‌شود، یا اینکه اصلاً اعمال نمی‌شود.

مشکل سوّم

این مطلب مرا به اشکال سوّمی که به مقولهٔ اضطراب شدید دارم، می‌رساند. اگر ما تلاش والزر برای محدود کردن استثنای اضطراب شدید را به دولت‌ها، ردّ نماییم، این سؤال مطرح می‌شود که گسترش کاربرد بالقوهٔ ملاحظات اضطراب شدید، دلیلی برای شک و تردید در مورد خود مقولهٔ اضطراب شدید، فراهم می‌کند یا نه. آن‌هایی که در سنت دست‌های آلوده، تلاش کردند دست‌های آلوده را در حوزهٔ سیاست‌های دولت محدود کنند، تا حدودی تحت تأثیر نوعی رمانتیسم قرار دارند که برای ارزش‌های در خدمت دولت و در خدمت سیاست به معنای عام کلمه، نوعی برتری قائل‌اند. اما آن‌ها دل‌نگران این نکته نیز هستند که نادر بودن استثنای دست‌های آلوده را حفظ کنند. دفاع اضطراب شدید، چنانکه از نامش پیداست به‌عنوان روایتی از سنت دست‌های آلوده، متقاعدکنندگی‌اش را از این ایده می‌گیرد که نادیده گرفتن نهی‌های جدی اخلاقی را تنها در نادرترین

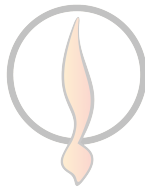
اوضاع جایز می‌داند. هرگونه گسترش دسترسی به آن اوضاع، موجب می‌شود نادر بودن این نوع استثنا از بین برود؛ در نتیجه این امر، غرابت این ایده که انجام کار اخلاقاً نادرست، ممکن است درست باشد، افزایش می‌یابد اما چرا اجازه ندهیم که استثنای اضطراب شدید بتواند در مورد سازمان‌های بزرگی که به زندگی و معیشت بسیاری گره خورده است، اعمال گردد؟ یا چرا اجازه ندهیم که برخلاف موضع اعلام‌شدهٔ والزر، زمانی که اشخاص واقعاً به‌خاطر مسئله‌ای عصبانی و خشمگین‌اند، اضطراب شدید دربارهٔ آن‌ها نیز اعمال گردد؟ باین حال، هرچه بیشتر در جهت گسترش موارد اضطراب شدید حرکت کنیم، مقبولیت اضطراب شدید بیشتر از ارزش می‌افتد. بدینسان مناسب می‌نماید که موقعیت دست‌های آلوده را به استثناگرایی متعادل، تنزل دهیم.

این ملاحظات نشان می‌دهد که مقولهٔ «اضطراب شدید»، به‌رغم وضوح سطحی‌اش، از نظر مفهومی مبهم است. خود این ابهام به‌اندازه کافی نگران‌کننده است، چراکه معنایش این است که کسانی که از این مفهوم استفاده می‌کنند ممکن است حتی خودشان مفاد روشنی از آن نداشته باشند. باین حال، در گفتمان عمومی دربارهٔ جنگ و تروریسم، باید در استثنا قائل شدن برای قیود محکم اخلاقی و حقوقی، تحت مقوله‌هایی که دست‌کم تا این اندازه پذیرای تفاسیر مختلف هستند، نگرانی خاص داشته باشیم. مباحث اخلاقی و قانونی دربارهٔ خشونت سیاسی، باید دل‌نگران این باشند که اجازه دادن به توجیهات یا استثنائاتی که احتمالاً هر دو طرف نزاع می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند، چه عواقب وخیمی دارد. طبق توصیف خود والزر، توسل «مشروع» به وحشت در مراحل اولیهٔ جنگ جهانی دوم، به‌سرعت در ادامه، به استفاده نامشروع از وحشت بدل شد، استفاده نامشروعی که برای صدها هزار شهروند آلمانی عواقب فاجعه‌بار انسانی در پی داشت. علاوه بر این، توسل یکی از اطراف نزاع به اضطراب شدید، احتمالاً اطراف دیگر (از جمله دشمن فعلی) را به پیمودن این مسیر ترغیب می‌کند؛ بعید به نظر می‌رسد که آن‌ها تسلیم این نکته شوند که توسل متجاوزان اصلی به استثنای اضطراب شدید، مشروع باشد اما استفاده آن‌ها از این اصل، مشروع نباشد.^۱ وقتی می‌خواهیم دربارهٔ تروریسم عصر

حاضر هشدار دهیم، ترویج آموزه اضطراب شدید، مملو از خطر خواهد بود. ممکن است اعتراض شود که انتقادات فوق فقط مشکلات عملی صرف در مورد ترویج آموزه‌ای هستند که ممکن است به‌رغم تمام این مشکلات، یک اصل اخلاقی «صادق» باشد. شاید استثنای اضطراب شدید، حقیقت اخلاقی‌ای را بیان می‌کند که اعلام همگانی آن می‌تواند از نظر اخلاقی فاجعه‌بار باشد. اما حتی در صورت تصدیق همین نکته نیز بخش عظیمی از جذابیت استثنای اضطراب شدید کاسته می‌شود، چراکه فرض بر این است که استثنای اضطراب شدید بخشی از خرد جمعی موجود درباره راه‌اندازی جنگ و دیگر اشکال خشونت سیاسی را تشکیل می‌دهد. اما در هر صورت، تمایزی که اعتراض فوق بین صدق نظریه اخلاقی و ارزشمند بودن یا نبودن ترویج آن آموزه قائل می‌شود، به‌عنوان یک تمایز قابل‌اجرای فراگیر، بحث‌انگیز است. حتی کسانی از ما که معتقدیم صدق به یک معنای اساسی، در گفتمان اخلاقی کاربرد دارد، باید تأیید کنیم که حقایق اخلاقی، مورد تأیید عقل عملی است و به روش‌های پیچیده بر مسائل عملی ابتننا دارد. این سخن به‌طور خاص درباره مسائل مربوط به اخلاق سیاسی صدق می‌کند. در این‌گونه مسائل، لزوم دسترسی عمومی و امکان واقعی تأیید عمومی و عقلانی، حقیقتاً آشکار و برجسته است.^{۴۲}

سخنان فوق، انتقادات من از استثنای اضطراب شدید را تکمیل کرد. افزون بر این انتقادات، می‌توان استدلال کرد که این نظریه، ممنوعیت کشتن بی‌گناهان را در جنگ عادلانه، به‌اندازه کافی، عمیق و محوری نمی‌داند. اما من در اینجا درباره این استدلال بحث نمی‌کنم، چراکه این امر نیازمند کاوش در مسائل زیر است: آیا ممکن است نهی شدیدی وجود داشته باشد؟ ماهیت دوراهی‌های اخلاقی چیست؟ در یک چارچوب اخلاقی، الزامات موردنیاز برای عمیق و محوری بودن کدام‌اند؟ در هر صورت، بحث در مورد تروریسم و اضطراب شدید به‌روشنی ما را با دو گزینه روبرو می‌نماید: یا اصرار بورزیم که تروریسم عمده (که در تعریف تاکتیکی از تروریسم مشخص شد) همیشه از نظر اخلاقی نادرست است و لذا هرگز نباید مُجاز شمرده شود؛ یا اینکه قبول کنیم ممکن است اوضاعی وجود داشته باشد که در آن، ارزش‌های موردنظر اقدامات

تروریستی آن قدر مهم است که انجام آن اقدامات را توجیه می‌کند. اگر گزینه دوم را بپذیریم، آنگاه نمی‌توانیم این استثنا را تنها برای دولت‌ها مجاز بدانیم. در این صورت، مشروعیت تروریسم باید بسیار دسترس‌پذیرتر باشد و مورد به مورد درباره مشروعیت آن تصمیم گرفته شود. خود من معتقدم که بهترین گزینه مسلماً این است که توسل به تروریسم را همیشه ممنوع بدانیم و هیچ مورد استثنایی را اجازه ندهیم، چه برای دولت‌ها، چه برای افراد انقلابی و چه برای متعصبان دینی و ایدئولوژیک.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴

پی‌نوشت‌ها

۱. من دربارهٔ این تعریف در جای دیگری بحث نموده‌ام؛ رک:

'Defining Terrorism,' chapter 1 in this volume.

2. Coady, 'The Morality of Terrorism,' *Philosophy* 60 (1985).

3. John Locke, *Two Treatises of Government*, ed. P. Laslett (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), sec. II.xvi.179, p. 388.

۴. همان‌گونه که ویتوریا، متکلم و فیلسوف اسپانیایی قرن شانزدهم، در سخنی شبیه به سخن لاک، قبلاً چنین اظهار داشته بود: «مبنای راه‌اندازی جنگ عادلانه، آسیبی است که دشمن بر فرد وارد می‌کند، همان‌طور که پیش‌تر نشان دادیم؛ اما فرد بی‌گناه، به شما هیچ آسیبی نرسانده است».

Francisco de Vitoria, *Political Writings*, ed. A. Pagdan and J. Lawrance (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), pp. 314–15.

5. C.A.J. Coady, 'Terrorism and Innocence,' *Journal of Ethics*, forthcoming.

۶ دربارهٔ آن معنا از «بی‌گناه» که طبق آن، غیرنظامیان بی‌گناه محسوب می‌شوند ولی نظامیان (حتی نظامیان اجباری و فریب‌خورده) بی‌گناه محسوب نمی‌شوند، جای بحث بیشتر وجود دارد. اساساً به نظر من، غیرنظامیان بی‌گناه، کسانی هستند که خودشان کارگزار آسیبی که ابزارهای خشونت‌آمیز نابودی آن را نشانه گرفته‌اند، نباشند. آن مفهوم از بی‌گناهی که بی‌گناه را کسانی می‌داند که (به معنای غلیظ کلمه) «اخلاقاً مسئول» نیستند، مستقیماً در اینجا موردنظر نیست. ممکن است خداوند سرباز اجباری شستشوی مغزی شده‌ای را که عمداً با مسلسل به شما حمله می‌کند، ببخشد، اما شما به خود حق می‌دهید که او را در دفاع از خود بکشید. البته، نکته مهم در دیدگاه من این است که همهٔ شهروندان، غیرنظامی نیستند. لازم نیست که شما شخصاً تفنگ حمل کنید یا لباس فرم بپوشید تا بخش مهمی از زنجیرهٔ عواملی که خشونت‌های مخرب را رواج می‌دهند، باشید. این‌ها مباحثی است که من در جای دیگر بحث کرده‌ام؛ مخصوصاً مقالهٔ «Terrorism and Innocence» را بنگرید. باید اضافه کنم که نگرانی اصلی من دربارهٔ مصونیت بی‌گناهان این است که آنان نباید موردحملهٔ مستقیم، قرار بگیرند.

7. Igor Primoratz, 'The Morality of Terrorism,' *Journal of Applied Philosophy* 14 (1997), p. 231.

8. Michael Walzer, *Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations*, third edition (New York: Basic Books, 2000), chapter 16.

9. John Rawls, 'Fifty years after Hiroshima,' in *Collected Papers*, ed. Samuel Freeman (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1999), pp. 565–72.

10. Walzer, 'Terrorism: A Critique of Excuses,' in Steven Luper-Foy (ed.), *Problems of International Justice* (Boulder, Col. and London: Westview Press, 1988).

۱۱. باید اضافه کنم که نگرانی اصلی من دربارهٔ مصونیت بی‌گناهان این است که آنان نباید موردحملهٔ مستقیم، قرار بگیرند. این مسئله که آیا زمانی که خود «قربانی» درخواست مرگش را بکنند، یا وقتی که مرگش مسلّم باشد (همان‌طور که در بسیاری از موارد اوتانازی یا کشتن با رضایت شاهد هستیم)، می‌توانیم آن فرد بی‌گناه را بکشیم یا نه، کاملاً مسئله دیگری است. به نفع کشتن با رضایت، هم استدلال‌های سودگرایانه وجود دارد و هم استدلال‌های غیرسودگرایانه‌ای که بر موضوعاتی همچون عزت، محبت، و حقوق تأکید می‌کنند. این جزو اوضاع بسیار نادر اما درعین حال محتمل است که قربانیان بمب‌گذاری، به کشته یا معلول شدنشان راضی باشند. با توجه به این نکات، هر جا که در این نوشتار به «بی‌گناه» اشاره کرده‌ام، منظورم بی‌گناهی که به کشته یا معلول شدنش رضایت ندارد.

12. W.D. Ross, *The Right and the Good* (Oxford: Clarendon Press, 1930).

۱۳. در اوراق، راس اعتراف می‌کند که هنگام نادیده‌گیری وظیفهٔ در نگاه نخست، ممکن است نوع پسماند [مثلاً نوعی احساس پشیمانی] باقی بماند. از آنجا که ما هنوز هم وظیفهٔ در نگاه نخست را به‌مثابهٔ وظیفهٔ در نگاه نخست به رسمیت می‌شناسیم، پس ممکن است از اینکه نمی‌توانیم آن را انجام دهیم، نوعی احساس «پشیمانی» در ما وجود داشته باشد، البته

«نه احساس شرم یا توبه». در برخی موارد نیز ممکن است برای اینکه تصمیم «درست» مان به نادیده‌گیری وظیفه در نگاه نخست را جبران کنیم، تکالیف دیگری به دشمنان بیابید. (Ross, *The Right and the Good*, p. 28).

۱۴. توماس ناگل، چیزی کاملاً نزدیک به این نوع «استثنائگرایی متعادل» را در مقاله خود بحث می‌کند:

‘War and Massacre,’ *Mortal Questions* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), p. 62.

او روایت خود را «وظیفه‌شناسی آستانه» می‌نامد و آن را هم با سودگرایی و هم با شدیدگرایی در تقابل می‌داند. خود ناگل به نفع شدیدگرایی، این روایت را رد می‌کند، اما می‌پذیرد که برخی اوضاع حاد، برای شدیدگرایی، دوراهی‌های اخلاقی ایجاد می‌کند، دوراهی‌هایی که در آن، شخص هر چه انجام می‌دهد از نظر اخلاقی خطاست. از منظر بحث من، برخی از جنبه‌های موضع وی بیشتر شبیه به سنت «دست‌های آلوده» است، اما در این نکته با آن تفاوت دارد که دیدگاه وی از پذیرش این نکته سر باز می‌زند که ضرورت‌ها همواره نهی‌های شدید را نقض می‌کنند.

15. Niccolò Machiavelli, *The Prince*, ed. Quentin Skinner and Russell Price (Cambridge: Cambridge University Press, 1988); Max Weber, ‘Politics as a Vocation,’ in *From Max Weber: Essays in Sociology*, ed. H.H. Gerth and C. Wright Mills (London: Routledge & Kegan Paul, 1948), pp. 117–28; and Michael Walzer, ‘Political Action: The Problem of Dirty Hands,’ *Philosophy and Public Affairs* 2 (1972/73).

۱۶. مباحث والزر درباره مسئله «دست‌های آلوده» (هم در “Political Action: The Problem of Dirty Hands” و هم در “*Just and Unjust Wars*”) بر تقابل با سودگرایی ساده تأکید می‌کند. اما روشن است که می‌تواند یک تقابل مرتبط با استثنائگرایی متعادل نیز وجود داشته باشد.

17. C.A.J. Coady, ‘Messy Morality and the Art of the Possible,’ *Proceedings of the Aristotelian Society* 64 (1990); ‘Dirty Hands and Politics,’ in Robert Goodin and Philip Pettit (eds.), *Companion to Contemporary Political Philosophy/Terrorism, Morality, and Supreme Emergency* 95 (Oxford: Blackwell, 1993); and ‘Dirty Hands,’ in Lawrence C. Becker and Charlotte C. Becker (eds.), *Encyclopedia of Ethics*, second edition (London: Routledge, 2001), vol. 1.

18. Walzer, *Just and Unjust Wars*, p. 261.

19. Stephen A. Garrett, *Ethics and Airpower in World War II: The British Bombing of German Cities* (New York: St. Martin’s Press, 1993), pp. 10–11.

20. Walzer, *Just and Unjust Wars*, pp. 255, 260.

21. *Ibid.*, p. 259.

۲۲. درواقع، چرچیل از اصطلاح «شرط‌بندی» استفاده می‌کند و از شرط بستن روی «جرم و جنایت معین و محدود» در برابر یک «شر بی‌اندازه» سخن می‌گوید. رک:

Walzer, *Just and Unjust Wars*, pp. 259–60.

23. Walzer, *Just and Unjust Wars*, pp. 259–60.

۲۴. برای بحث درباره شک و تردیدهای عملی در مورد بمباران و گزینه‌های جایگزین بمباران، رک:

Garrett, *Ethics and Airpower*, especially chapter 6.

۲۵. چرچیل، در ۱۹۱۷، به‌عنوان وزیر مهمات، هنگام بحث درباره بمباران مردم غیرنظامی در جنگ جهانی اول، به‌خوبی این استدلال را مطرح نمود: «غیرمحمتمل است که هرگونه ترور جمعیت مدنی که توسط حمله هوایی انجام می‌شود، بتواند دولت یک ملت بزرگ را وادار به تسلیم نماید... در مورد خودمان، برانگیخته شدن روح مبارز مردم را مشاهده کردیم و دیدیم که آن‌ها با حمله هوایی آلمان‌ها، سرکوب نشدند». به نقل از (Garrett, *Ethics and Airpower*, p. 46). در اوایل پاییز ۱۹۴۱، چرچیل نوشت: «اینکه آیا بمباران، به‌خودی‌خود، عامل تعیین‌کننده‌ای در جنگ کنونی خواهد بود یا نه، بسیار بحث‌انگیز است. در مقابل، همه آنچه ما از زمان شروع جنگ آموخته‌ایم، نشان می‌دهد که هم اثرات فیزیکی و هم اثرات اخلاقی بمباران، به شدت اغراق‌آمیز است». به نقل از (Garrett, *Ethics and Airpower*, p. 14).

۲۶. این نتیجه‌گیری ناچیزی نیست، حتی در دوره کوتاه بین‌سیاستی که رسماً در فوریه ۱۹۴۲ اظهار شد و تاریخ ژوئیه که به نظر می‌رسد والزر آن را پایان استثنائی اضطراب شدید می‌داند، حملات ویرانگری در لوپک، روستوک، و کلن انجام شد زندگی بسیاری از مردم را گرفت و بیش از ۱۵۰۰۰۰ نفر را بی‌خانمان کرد. رک:

Garrett, *Ethics and Airpower*, pp. 14–15.

علاوه بر این، از آنجاکه عدم تحقق شرط احتمال موقت، بمباران‌های پراکنده و غیررسمی‌تر را که پیش از بخشنامه رسمی ۱۴ فوریه ۱۹۴۲ انجام شده بودند، ممنوع می‌کند، ما می‌توانیم مرگ و بی‌خانمانی ناشی از بمباران پیش از این تاریخ را به شمار تروریسم غیرقابل‌توجه، اضافه کنیم.

۲۷. شایان ذکر است که والزر موضوع پیروزی احتمالی آلمان را جزو مصادیق اضطراب شدید می‌داند، اما در مورد پیروزی ژاپن چنین اعتقادی ندارد. این، نشانه دیگری از مشکلات تفسیری نظریه اضطراب شدید است، زیرا کسانی که مورد تاراج ارتش ژاپن قرار گرفتند، به‌سختی می‌توانستند تجاوز آن‌ها را «توسعه نظامی معمولی‌تر» بدانند، آن‌طور که والزر این تجاوز را می‌نامد:

Just and Unjust Wars, p. 268

درواقع، جنگ ژاپن با حمله به چین، در دهه ۱۹۳۰ آغاز شد. بدون عراق، تخمین زده شده است که بیش از ۴۰۰,۰۰۰ غیرنظامی چینی، فقط در نانجینگ، در یک وحشیگری نژادپرستانه، به‌وسیله تجاوز، سر بریدن و بر سرنیزه شدن، در طول شش هفته، قتل‌عام شدند. برای جزئیات وحشتناک این جنگ، رک:

Iris Chang, *The Rape of Nanking: the Forgotten Holocaust of World War II*, New York: Basic Books, 1997.

۲۸. والزر مثالی ذکر می‌کند که در آن، نجات یک دولت چندان به چشم نمی‌خورد. اما همین مثال وی هم شدیداً دولت‌محور است. مثال وی درباره سیاستمداری است که در یک دفتر بلندپایه سیاسی کار می‌کند. این شخص، به‌منظور حصول اطمینان از پیروزی در انتخابات، با رئیس متقلب یک بخش و دوستان پیمانکارش، معاملاتی انجام می‌دهد. به چند دلیل، این مثال را یک مثال قانع‌کننده از دست‌های آلوده نمی‌دانم. باوجوداین، معقولیت موجود در این مثال ناشی از این فرض است که انتخاب این نامزد از لحاظ سیاسی بسیار مهم است. رک:

'Political Action: The Problem of Dirty Hands,' pp. 165–6.

29. Walzer, *Just and Unjust Wars*, p. 254.

30. Walzer, 'Terrorism: A Critique of Excuses,' p. 238.

فهم والزر از تروریسم، به‌عنوان حمله به بی‌گناهان، شامل این ایده نیز می‌شود که این حمله، به‌منظور گسترش ترس در میان دیگر اعضای گروه موردحمله، انجام شده باشد. این تعریف به‌وضوح اعمال و سیاست‌های تروریسم دولتی مانند بمباران شهرهای آلمان توسط بریتانیا را دربرمی‌گیرد، همان‌طور که حملات گروه‌های غیردولتی را نیز دربرمی‌گیرد.

31. Walzer, 'Terrorism: A Critique of Excuses,' p. 238.

32. *Ibid.*, p. 239.

33. Walzer *Just and Unjust Wars*, p. 254.

دست‌کم به نظر می‌رسد که والزر این‌گونه اذعان می‌کند. ابهام از اینجا ناشی می‌شود که والزر گرایش دارد در این نوشته و دیگر نوشته‌هایش، این مطلب را به‌گونه‌ای بیان کند که گویی در حال گزارش عقیده رایج است: «معمولاً گفته نمی‌شود که اشخاص، در جامعه داخلی، ضرورتاً یا از نظر اخلاقی می‌توانند برای دفاع از خود، حتی در اضطراب شدید، به مردم بی‌گناه حمله کنند. آن‌ها فقط می‌توانند به مهاجمان خود، حمله کنند».

34. Walzer, *Just and Unjust Wars*, p. 254.

35. *Ibid.*, p. 254.

36. Walzer, 'Terrorism: A Critique of Excuses,' pp. 239–40.

37. *Ibid.*, p. 240.

38. *Ibid.*, p. 240.

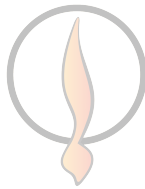
39. Walzer, *Just and Unjust Wars*, p. 259.

40. *Ibid.*, p. 259.

۴۱. درست است که این اعتراض، استدلالی از طریق گرایش‌ها یا احتمالاً پیامدها است، اما مانند بسیاری از ملاحظات پیامدگرایانه دیگر، ناپایم‌گرایان نیز می‌توانند از آن استفاده کنند.

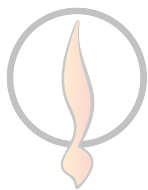
۴۲. در اینجا ارتباط‌هایی وجود دارد با اصل علنی بودن کانت و علنی بودن مرتبط اما نسبتاً متفاوتی که رالز در شرح و بسط خود از ایده خرد جمعی بدان متوسل می‌شود. اما اینجا جای کاوش بیشتر در این موضوع نیست. رک:

Immanuel Kant, Perpetual Peace, Appendix II, in Kant on History, ed. Lewis White Beck (Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1963), especially pp. 129–30; and John Rawls, 'The Idea of Public Reason Revisited,' *The Law of Peoples* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1999).



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴